PERSPECTIVE

**Luristanat Research and Study**

**اندیشکده پرسپکتیو**

حقیقت واره

حقیقت سرزمین است

# فهرست

# استعمار داخلی چیست و آیا در لُرستانات مصداق دارد؟

**پیشگفتار:**

بدیهی است که نگارش یک مقاله در حوزه‌هایی که غرضِ آنها نه‌تنها توصیف علمی یک واقعیت موجود بلکه به دلیل تروماتیک بودنِ نفس آن واقعیت، گونه‌ای رسانیدن صدا و پیامِ درد اجتماعی است، به شدت در معرض این مخاطره است که درد و خشم آن را از مسیر علمی خارج کند. از این رو، نوعی تعلیق درد هرچند دشوار است اما لازم است، چراکه رسالت طرح چنین پرسشی سبب می‌شود که نگارنده در تعریف تمامی مفاهیم ظاهراً بدیهی نهایت دقت را به خرج داده و بخواهد بدواً از اما و اگرهایی پایه‌ای شروع کند که معمولاً مسلم انگاشته می‌شوند. اگر هدف از مقاله و نوشتن به‌طور کلی قبل از خطابه‌های پلمیک جهت اقناع افکار عمومی، اثبات برهانی به افکار متخصص است، پس خشم باید در پرانتز گذاشته شود و نگارنده از استفاده‌ی بی‌رویه از مفاهیم و اصطلاحات بدون روشن‌سازیِ آنها پرهیز کند. چه در پدیده‌ای همچون «استعمار داخلی» ابعاد وسیعی در کار است که هرگونه خطایی عواقب جبران‌ناپذیری خواهد داشت، زیرا شق‌های مقابل نیز از گفتمان‌های پیچیده‌ای تغذیه می‌کنند که هرگونه کاریکتاتورسازی از آنها واکنش متقابل خواهد داشت. بر این اساس لازمه‌ی مستقیم روشن‌سازیِ مفاهیم بدیهی، فهم گفتمان‌های مقابل نه در نقاط حاشیه‌ای ضعف‌شان بلکه در قوی‌ترین گرانیگاه فکری‌شان خاصه در اصل تعاریف‌شان است. همان‌طور که خواهیم دید گفتمان‌هایی ملی‌گرایانه در تقابل با دعاوی یک گفتار مبتنی بر باور به «استعمار داخلی» خود را مقرر می‌سازند که به شیوه‌های خاص خویش سعی در اقناع خطابیِ افکار عمومی و اثبات برهانی به افکار مختصص دارند. بنابراین، لازمه‌ی ایجاد یک منازعه‌ی علمی درست که از آن انتظار بهبود اوضاع رود پرهیز از کاریکاتورسازی و تنازع براهین قبل از تقابلِ خطابه‌های گیراست. زیرا تجربه‌ی مواجهات نوعاً "خطابیِ" و پلمیک" دیگر اقوام با مرکزگرایی‌ها در نوع خود آموزنده است که اکنون که لر می‌خواهد ورود کند به اصطلاح ورودش دیرگیر اما شیرگیر باشد. چه از قضا برچسب "بی‌منطقی" بر لُر اولین استروتایپی است که باید با خود برهان و منطق و روش علمی

شکسته شود؛ پس ولو زخم هرچند عمیق باشد ناله‌ای در قلم در کار نخواهد بود. بنابراین، هدف قبل از ولوله‌ی عام صحبت متین خاص است، زیرا محل بدواً برهان است نه خطابه و جدل؛ «جایی که سلطان خیمه زد، غوغا نباشد عام را» (سعدی).

بر این اساس، نخست از بدیهی‌نماترین پرسش‌ها آغاز خواهد شد، پرسش‌هایی که عموماً حتی مطرح نشده و پاسخی بدیهی بر آنها فرض گرفته می‌شود:

۱) استعمار داخلی چیست و آیا واقعاً یک مفهوم علمی است یا برساخته‌ی ایدئولوژی‌ها؟!

۲) اگر استعمار داخلی یک پدیده‌ی واقعی و علمی است، آیا در ایران مصداق دارد؟

۳) مدافعان‌اش در قوی‌ترین دفاعیات‌شان چه می‌گویند؟

٤) مخالفان‌اش در قوی‌ترین دفاعیات‌شان چه می‌گویند؟

٥) آیا درخصوص مردمان لُرسانات یعنی طوایف عمدتاً "وند" از لُرستان فِیلی تا بلوکات پادریا چیزی چونان استعمار داخلی مصداق دارد؟

٦) اگر مصداق دارد به‌طور تاریخی–مفهومی چگونه در نظر و عمل قوام گرفته و محقق شد؟

۷) در صورت تحقق، مکانیسم آن چگونه است و در چه سطوحی از اقتصادی تا فرهنگی و غیره اعمال می‌شود؟

۸) صور درست و غلط مقاومت کلی و خاص یعنی بومی چگونه "هستند" و "می‌توانند" باشند؟

## مقدمه

اگرچه پرسش‌های فوق نه به تفکیک بلکه به نحو درهم‌تنیده‌ای در متن زیر پاسخ می‌گیرند اما قبل از هر چیزی باید از خود مفهوم "استعمار" سخن بگوییم. استعمار چیست و آیا می‌توان در کنار مفهوم کاملاً پذیرفته‌شده‌ی "استعمار کلاسیک" یا "مستقیم" و مفاهیم عمدتاً پذیرفته‌شده‌ی "استعمار نو" یا "استعمار غیرمستقیم" با همان وجاهت از مفهوم "استعمار داخلی" سخن گفت؟ قطعاً هرچقدر که مفهوم جزئی‌تر شود مناقشات بیشتر می‌شود. خود مفهوم "استعمار" مفهومی پذیرفته است که البته برخی مناقشات از جانب محافظه‌کاران و حتی لیبرالیست‌ها بر سر منفی بودن ضروری آن مطرح می‌شود. چنین اقوالی گاه گفته می‌شود:

> «هیچ نهادی در تاریخ بیش از امپراتوری بریتانیا به جریان آزاد کالاها، سرمایه و نیروی کار کمک نکرده است... و هیچ نهادی بیش از این امپراتوری، هنجارهای غربی قانون، نظم و حکومت‌داری را در جهان گسترش نداده است» (فرگسون، ص ۲۸٦)

اما چنین سخنی، سخنان مقابل خود را دارند:

> «گفتمان شرق‌شناسانه، شرق را به عنوان «دیگری» اروپا قرار داد – غیرعقلانی، منحط و وحشی – در حالی که اروپا را خود عقلانی، فضیلتمند و بالغ تعریف کرد. این تقابل دوگانه، به عنوان توجیهی برای سلطه استعماری تحت لوای مأموریت تمدنسازی عمل کرد» (سعید، ص ۳)

حتی اگر چنین جنبه‌ی مثبتی را بخواهیم بپذیریم از نیات و توابع ضروری خود استعمار نیست، چنانکه تلاش یک بیمار برای درمان از جمله با ورزش و ورزشکار شدن‌اش پس از درمان، از موهبت‌های خود بیماری نیست. چنین توجیهی مشخصاً یک مغالطه است. به هر حال، استعمار در تعریف کلاسیک به معانی زیر است و ضرورتاً امری منفی بوده است:

«استعمار کنترل یک قدرت بر منطقه یا مردمی وابسته است. این هنگامی رخ می‌دهد که یک ملت، ملت دیگری را مطیع می‌سازد، جمعیت آن را فتح و استثمار می‌کند، و اغلب زبان و ارزش‌های فرهنگی خود را بر مردم تحمیل می‌نماید» (بریتانیکا،۲۰۲۳)

«استعمار روشی از سلطه است که شامل مطیع‌سازی یک مردم توسط مردم دیگر می‌شود. این سلطه سیاسی، اقتصادی و فرهنگی را دربرمی‌گیرد و معمولاً با ایدئولوژی‌های برتری نژادی یا تمدنی توجیه می‌شود» (استنفورد، ۲۰۲۰)

«استعمار به سیستم سلطه سیاسی و اقتصادی اشاره دارد که در آن یک مرکز متروپولیتن بر قلمرو پیرامونی کنترل اعمال می‌کند، منابع و نیروی کار را استخراج می‌نماید و ساختارهای اداری و فرهنگی را تحمیل می‌کند» (دایره‌المعارف بین‌المللی علوم اجتماعی، ۲۰۰۸)

حال در چنین تعاریفی قید «خارجی» جزو ذات تعریف نیست، یعنی باید پرسید آیا ضرورتاً قید «خارجی» در معنای ملتی خارجی جزو ذات تعریف استعمار است یا فقط مصداقی یا صنفی است؟ که در حالت اول قید خارجی ضرورتاً به معنای «دولت خارجی» باشد و دیگر قید «داخلی» نتواند «استعمار» نامیده شود! یا نه این فقط شیوه‌ای تاریخی از تقرر استعمار بوده است، چنانکه برخی از مخالفان مفهوم «استعمار داخلی» می‌گویند:

«تز "استعمار داخلی"... ناکام می‌ماند چون ویژگی محوری استعمار کلاسیک را نادیده می‌گیرد: حکومت بیگانه توسط یک نخبه‌ی نژادی خودتعریف‌شده. در حاشیه‌های داخلی، حاکمان و محکومان به یک دولت–ملت تعلق دارند» (تام نییرین، ۲۵۷)

ایضاً:

> «مفهوم کلاسیک استعمار مستلزم وجود یک قدرت خارجی است که با نقض حاکمیت ملی، به غارت منابع یک سرزمین می‌پردازد. در حالی که در ایران، هم حکمرانان و هم شهروندان از یک ملت هستند و این مسئله کاربرد مفهوم استعمار را دچار تحریف مفهومی می‌کند» (احمدی، ١٤٥)

می‌توان چنین استدلال آورد که قید "خارجی" فقط مصداق تاریخی است و مراد هرگونه چیرگی و تسلط و استثمار گروهی از «بیرون» – و یعنی هر بیرونی – بر منابع درونی و محلیِ یک گروه دیگر همراه با سازوکارهای تحمیل و تحقیر فرهنگی و اجتماعی است. بنابراین، همان‌طور که در سطوح بین‌المللی استعمار معنا دارد در سطح ملی نیز می‌تواند معنا داشته باشد. چنانکه در تعریف متفکران مؤسس، ما به این چند تعریف عمده روبه‌رو هستیم:

> «استعمار داخلی ساختاری از روابط اجتماعی است مبتنی بر سلطه و بهره‌کشی میان گروه‌های ناهمگون و متمایز از نظر فرهنگی. » (کازانوا، ١٩٦٥، ص ٢٧).

> «استعمار داخلی به فرآیندی اشاره دارد که در آن یک منطقه‌ی مسلط "مرکز"، منابع منطقه‌ی زیردست "پیرامون" را از طریق کنترل اداری و فرهنگی بهره‌کشی می‌کند و همانند الگوهای استعمار کلاسیک، رابطه‌ی مرکز–پیرامون را بازتولید می‌نماید» (هتچر، ١٩٧٥، ص ٣٠).

> «استعمار داخلی شامل نهادینه‌شدن نابرابری دائمی میان گروه‌های درون یک جامعه است، جایی که گروه مسلط، انحصار قدرت و منابع را در دست دارد و فرهنگ‌های اقلیتی را تحت انقیاد درمی‌آورد» (بلانر، ١٩٦٩، ص ٣٩٦).

«استعمار داخلی با وابستگی اقتصادی مناطق پیرامونی مشخص می‌شود، جایی که استخراج مازاد [اقتصادی] از طریق ساختارهای سیاسی و حقوقیِ طرفدار مرکز حفظ می‌شود» (وولپه، ۱۹۷۵، ص ۲۲۹).

خود این تعاریف نیز با بسترهای تاریخی–جغرافیایی و مصادیق تاریخی گره خورده‌اند همچنین سپهرهای ایدئولوژیک گوناگونی مصدر ظهور و انکشاف این تعاریف بوده است. پس پرسش مهم این است که آیا مصدر انکشاف یک پدیده بودن به معنای این است که آن پدیده قابل تقلیل به آن ایدئولوژی است؟ چنانکه برخی از منتقدان مفهوم «استعمار داخلی» می‌گویند:

«طرح نظریه استعمار داخلی در ایران بیشتر جنبه ایدئولوژیک داشته و هدف آن مشروعیت بخشیدن به گفتمان‌های تجزیه‌طلبانه است. بررسی شواهد نشان می‌دهد که نابرابری‌های منطقه‌ای عمدتاً محصول مدیریت ناکارآمد است، نه یک سیستم برنامه‌ریزی شده استعماری» (چوبینه، ص ۸۹).

این نیز یک مغالطه است اینکه یک ایدئولوژی خاص در موقفی قرار بگیرد که پدیده‌ای را آشکار کند یا هر سوءاستفاده‌ای از آن کند به خودی خود ماهیت و موجودیت آن پدیده را منحل نمی‌کند. اگر در طول تاریخ معاصر مفاهیمی همچون استعمار غیرمستقیم، استعمار نو و استعمار داخلی حتی مورد سوءاستفاده‌ی جریانات و مواقف و حتی دیکتاتورهایی محلی بوده‌اند تا با آنها افکار عمومی را منحرف کنند، دلیل نمی‌شود خود این امر باعث شک در وجود این پدیده‌ها شود. بنابراین، این پدیده‌ها همچنان برای تحقیق گشوده می‌مانند. بر این اساس، نفس چنین استدلالاتی نمی‌توانند اساسِ معنا و موجودیت استعمار داخلی را بی‌اعتبار کنند زیرا از تقلیلات به «مصادیق تاریخی»، «بسترهای ظهور» یا «سوءاستفاده‌های ایدئولوژیک و استراتژیک» در رنج‌اند.

پس پرسش نخست ما که «استعمار داخلی چیست و آیا واقعاً یک مفهوم علمی است یا برساخته‌ی ایدئولوژی‌ها؟!» پاسخ‌اش این است که ایدئولوژی ضرورتاً هر مفهومی را برنمی‌سازد، بلکه ولو در لسان خودش بیان‌اش کند و حتی مصادره‌اش کند، می‌تواند منکشف‌اش کند. لذا نفس تعریف

استعمار داخلی، اتفاقی شبیه به استعمار خارجی است که با همان منطق گروهی در درون مرزهای ملی گروه‌های دیگر را استثمار کنند. اما انقلت دیگری را نیز باید بررسی کرد، اگر گفته می‌شود که:

> «ایران برای قرن‌ها به عنوان یک دولت-ملت پیوسته، تمامیت ارضی خود را حفظ کرده است. نابرابری‌های منطقه‌ای کنونی عمدتاً ناشی از سوءمدیریت و فساد است، نه هرگونه بهره‌کشی عمدی به سبک استعماری» (احمدی، ص ٦٢٠).

خود این نکته باید درک درستی از "کلیت" را ملحوظ بذارد. نه تنها در سطح ملی اگر در سطح بین‌المللی نیز اراده و خیر جمعی همه و بدون استثنی از "نظمی بالاتر" حاکم باشد ممکن است رفع انحصار بر چیزی از گروهی مصداق استعمار نباشد. به فرض مثال، گونه‌ای ماهی خاص فقط در جزیره‌ی خاصی به وفور یافت می‌شود که از خواص این ماهی درمان یک بیماری شایع در سرتاسر جهان است. اراده‌ی بین‌الملل تصمیم می‌گیرد از این ماهی از ساکنان آن جزیر رفع انحصار کند. درکی ارگانیگ از تمامیت بشریت این رفع انحصار را "استعمار" خطاب نخواهد کرد زیر در موارد مشابه در مکان‌های دیگر نیز همان قانون از جمله به نفع همان جزیره حاکم خواهد بود. حال در سطح ملی، زمانی یک تشریک مساعی معنا دارد که این درک ارگانیک ثابت شود. اما امروز در نفس نوع تعریف وحدت ملی در زمینه‌ی تقرر تاریخی‌اش و شیوه‌های تحقق مکانیسم‌های اقتصادی و فرهنگی می‌توان خلاف این را دید، چنانکه به قول آبراهامیان:

> «درآمدهای نفتی خوزستان نه به توسعه‌ی محلی، بلکه به پروژه‌های ملی در مرکز اختصاص یافت» (آبراهامیان، ص ١٨٥)

که می‌توان گفت سیاست‌های اقتصادی دوران پهلوی، منابع مناطق قومی را به نفع مرکز مصادره کرد. نفت خوزستان و آب کارون، نه برای توسعه‌ی محلی، بلکه برای تقویت تهران و اصفهان استفاده شد. این دقیقاً منطق استعماری است، حتی اگر عاملان داخلی باشند.

حال مناقشه‌ی جدی اینجاست و پرسش اساسی این است آیا سیاستگذاری‌ها و نحوه‌ی تبیین ایدئولوژی ملی توانسته است پوششی در سطحی ارگانیک از نظمی بالاتر و خیری عام‌تر به نحو همگن برای اقوام و گروه‌ها بدهد یا خیر و عملاً به یک مرکزیت برای گروهی جهت تسلط بر گروه‌های دیگر ختم شده است؟ به فرض که گروه‌های سرکوب‌شده، به شیوه‌های غلطی واکنش نشان داده باشند، اما نفس واکنش آنها نافی وضع موجود و مسیر تاریخیِ معاصر هست؟ قطعاً خیر.

## مصداق داشتن استعمار داخلی در ایران

همان‌طور که دیدیم با تقلیل‌گرایی، مخالفان پدیده‌ی استعمار داخلی آن را از موضوعیت انداخته‌اند و عملاً آن را به‌مثابه تهدیدی برای "وحدت ملی" فرض می‌کنند و به شکلی بدبینانه آن را یک توطئه نیز در نظر می‌گیرند، در حالیکه آماج مستقیم این مفهوم نه وحدت ملی بلکه مرکزیت‌گرایی است. لذا معتقد به استعمار داخلی نیز می‌تواند مفاهیمی مثل وحدت ملی را متقابلاً بهانه‌ی گروهی مرکزی برای توجیه سرکوب و استثمار گروه‌های به حاشیه‌رانده‌شده بداند. به هر حال این نکته مهم است که ما از نفس واقعیت در پرتو ایدئولوژی‌ها چشم نپوشیم. مصادیقی کاملاً عینی در لُرستانات وجود دارند مانند سدسازی‌های از سیمره تا گتوند، کارون و خرسان... و دیگر جاها که هدف از آنها انتقال آب به استان‌های مرکزی بوده است، نه ۱) توسعه‌ی محلی و ۲) توسعه‌ی جایگزین در نظمی بالاتر و ارگانیک. مشخصاً عبارت‌هایی ساده‌سازانه مثل «توسعه‌ی ناهمگون» که به جای «استعمار داخلی» بیایند، بیش از حد تلطیف‌کننده‌ی فجایع بزرگ هستند – از جمله «اکوساید» و ویرانی اقتصاد محلی همراه با تخریب فرهنگی صدساله – که این فقط نمونه‌ی کوچکی از آن‌هاست. اینکه اصفهان در آب لُرستان سهیم باشد و لُرستان در فولاد مبارکه به همان نسبت سهم مستقیم یا غیرمستقیم نداشته باشد نام‌اش «توسعه‌ی نامتوازن» نیست، نام‌اش مشخصاً "استثمار" است.

پس همان‌طور که خواهیم دید عبارت «وحدت ملی» امروز عبارتی مبتذل است که اساساً بخشی از گفتمان سرکوب‌گری است که به «نادیده‌انگاری» فجایعی ختم می‌شود که در دوگانه‌ی مقرر

متن–حاشیه در حال وقوع است. این واژه باید جای خود را به واژه‌ی «وحدت ارگانیک ملی» بدهد که این مفهوم مستلزم واسازی مفاهیم و دوگانه‌های بسیاری است که امروز نوعی تقدس نیز یافته‌اند. اصطلاح «وحدت ارگانیک ملی» فقط تعدیلی در اصطلاح «وحدت ملی» نیست بلکه کاملاً متضاد و ویران‌ساز معنا و استلزامات و اصل آن ایدئولوژی‌ای است که بر آن مبتنی است. چراکه هر معنای مفروضی از «مرکزیت» که به هرگونه اولویت فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی، حقوقی و زبانی و قومی برای گروهی خاص ختم شود را ویران می‌سازد. تمامی این ابعاد به نحو ارگانیگی درهم‌تنیده‌اند. بنابراین، حتماً تأکید بر زبان مشترک که اولویتی به زبان فارسی بدهد که طی آن آموزش به زبان مادری ممنوع شود با خودش اولویت اقتصادی، فرهنگی، حقوقی و غیره برای فارس‌ها را نیز در پی دارد. اگر ما به معنایی حتی هگلی از نوعی روح کالکتیویستی هم سخن بگوییم این روح نمی‌تواند شامل روح تمامی اجزاء به نحو همگن و برابر نباشد. اگر از "نظمی بالاتر" سخن می‌گوییم و از چیزی چونان "منافع ملی" سخن می‌گوییم این مفهوم انتزاعی فارغ از منافع واقعی گروه‌ها نیست بلکه خود این ملیت و این نفع ملی نظم بالاتر در تمامی ابعادش باید برآمده از تمامی ابعاد تمامی گروه‌های ذیل آن باشد بدون هیچ اولویتی که ختم به فقر، تصغیر، تحقیر و از خودبیگانگی گروه‌های دیگر باشد.

بر این اساس، مفهوم «جدایی‌طلبی» که ابزاری برای سرکوب هر چه بیشتر و توجیه هر بیشتر وضع موجود شده است. آنچه مطلوب است واسازی کامل مفهوم ایران و بازتعریف درست آن در مقام یک کشور بر اساس موجودیت‌های جزئی خود آن است که به‌نحو معناداری بدون "امتیاز"، تمایزها را لحاظ کند. ملی‌گراها ممکن است بگویند ما هم همین را می‌گوییم، باید قاطعانه گفت خیر شما برعکس این را می‌گویید. نفس تأکید شما بر همان اولویت زبان فارسی یعنی یک‌سویه‌کردن و تقلیل ایران به فارس. بنابراین، این شمایید که عملاً باور به چیزی چونان ملت ایران ندارید و فقط بهانه‌ای بوده است که مناطق دیگر چونان مستعمره در اختیار و تحت سلطه‌ی شما باشند. تاریخ بسیار تلخ و فراموش‌شده‌ی معاصر در برخورد مرکز و قدرت‌های مرکزی با قومیت‌ها نشان از هیچ باوری به وحدت ارگانیگ ملی ندارد.

## بنیان ایدئولوژیک مواقف مخالفان استعمار داخلی

همان‌طورکه در بالا دیدیم مواضع و عقاید مخالفان مفهوم استعمار داخلی متکی بر یک ایدئولوژی ملی‌گرایانه است. سئوال مهم این است که چرا واقعاً باید افرادی در این جامعه باشند که حتی از خود مناطق لُرستانات و بلوچستان و... که قائل به وجود چیزی چونان «استعمار داخلی» نباشند؟ پاسخ ساده است یک ایدئولوژی آنها را قانع کرده است. این ایدئولوژی که سنخی ناسیونالیسم است در معیت تحولات ایران معاصر قوام خود را گرفته است و خود را منطبق با خود ایران کرده است. طوری که پان‌ایرانیست یا ملی‌گرا، کاملاً قانع شده است که از خود ایران دارد دفاع می‌کند نه از یک ایدئولوژی که ایران را به شیوه‌ای "تعریف کرده است"! او تصور نمی‌کند که درکی و مفهومی که از ایران دارد فقط یک "تصویر" و یک روایت است که بر روایت‌های ممکن دیگر گشوده است. پس منتقد خود تصور و تصویر و روایت‌اش را خائن به ایران تصور می‌کند! این چیزی است که قبل از هر چیزی باید روشن شود. پان‌ایرانیسم و یا ناسیونالیسم ایرانی یک "روایت" است. روایتی که باید دید راوی‌اش که بوده و منابع و اغراضش چه بوده است. تاآنجاکه «ایرانِ» پان‌ایرانیسم را فارس‌ها نوشتند و هیچ کس از این تعریف از لُر یا دیگران نپرسید که روایت تو، فهم‌ات و زیست‌ات از ایران چیست — حتی در تاریخ‌نگاری ایران گزارشی از جبال لُر(زاگرس) وجود ندارد - این یک تصور معوج و یک‌سویه است و سرشار از اغراض و نیت‌هایی که فارس را در مرکز آن تعریف کنند و موقعیتی اقماری به دیگران بدهند که این از حیث ابژکتیو و سوبژکتیو نسبت متن–حاشیه ایجاد می‌کند. پس «وحدت ارگانیک ملی» نه یک مفهوم تلطیفی بلکه به شدت انقلابی و واسازانه است. اگر در تعریف مفهوم حضور نداشته باشم، واقعیت‌ام در مصداق آن مفهوم هم زیر سئوال می‌رود، مگر بخواهم که خودم را به شکل آن مصداقی استحاله کنم که آن مفهوم تعمیم‌یافته به من، از آن مصداق که غیر از من بوده است برآمده است.

## مواضع موافقان استعمار داخلی

این درست است که کنشگران اقوام مختلف می‌توانند از این مفهوم جهت منویات درست یا غلط خود استفاده کنند اما خود این مفهوم چنانکه دیدیم می‌تواند یک مفهوم علمی بر اساس یک زمینه‌ی واقعی باشد. استعمار داخلی چنانکه در بالا دیدیم قرار نیست به زمینه‌های ظهور، مصادیق

موردی یا نحوه‌های استفاده از آن فروکاسته شود. حتی «پیامد بودن» نیز نافی موجودیت آن است اگر عدم برنامه‌ریزی آگاهانه را نیز قبول کنیم به هر آن در مقام یک واقعیت محقق شد است، یعنی حتی اگر چیزی شبیه گفته مایکل مان را نیز بپذیریم که «نابرابری‌های منطقه‌ای بیشتر پیامد برنامه‌ریزی‌نشده‌ی منطق خودانگیخته توسعه‌ی سرمایه‌داری است تا هرگونه "پروژه‌ی" متمرکز» (مان، ص ٤٥٩). سیاستگذاری‌های ایران مدرن از اواخر قاجاریه و اوایل پهلوی چنانکه که از سخنان آبراهامیان نیز می‌توان استنباط کرد ختم به استعمار داخلی شده است.

> «دولت‌های مرکزی متوالی، از قاجارها تا پهلوی‌ها تا جمهوری اسلامی، از روش‌های سبک استعماری برای کنترل مناطق پیرامونی استفاده کرده‌اند - سرکوب قیام‌های محلی، استخراج منابع بدون جبران عادلانه، و تحمیل اداره متمرکز» (آبراهامیان، ص ٩٥).

ما البته بر آن‌ایم که فقط سیاستگذاری نبوده است بلکه در نسبت با آن جنبه‌های ذهنی نیز از شکل‌گیری یک ایدئولوژی یا جهان‌بینی ملی در کار بوده است که ایران را به گونه‌ای همگرا با سیاست‌های عملی به نفع محوریت و مرکزیت پارس‌ها بازتعریف کرده است. چنانکه صراحتاً می‌توان در این نقل قول دید که اساساً مشروعیت‌بخشی به «مرکزگرایی» هدف این ایدئولوژی است. «سیاست‌های تمرکزگرایی در ایران نه به منظور بهره‌کشی، بلکه برای جلوگیری از تقسیمات قومی و تقویت هویت ملی طراحی شده بودند. اتخاذ زبان فارسی به عنوان زبان رسمی، اقدامی ضروری برای پیشرفت اجتماعی و یکپارچگی ملی بود» (کامروا، ص ١٧٧). امروزه همین ایده از ایران، چونان یک ایده‌ی تقدس‌یافته و انتزاع‌یافته در معیت آپاراتوس قدرتی است که نگران هرگونه عمل و نظر خودآگاهانه از جانب اقوام است، بی‌توجه به اینکه خود ایده‌ی تجزیه و تقسیم قومی فرافکنی همین ایدئولوژی است، فرافکنی‌ای که بخواهد حتی به راحتی پیرو آن با حوالت مسئله به یک مسئله‌ی امنیتی کاملاً زبان‌ها را ببیند و حتی مطالبات قومی را "جرم‌انگارانه" کنند: «مناطق مرزی و پیرامونی کشور به دلیل ویژگی‌های خاص جغرافیایی-فرهنگی و خطر بالقوه تجزیه‌طلبی، نیازمند مدیریت امنیتی متمرکز هستند. این رویکرد نه یک انتخاب، بلکه یک ضرورت حاکمیتی برای حفظ تمامیت

ارضی ایران محسوب می‌شود» (حجاریان، ص ۱۴۳). بنابراین شور ملی در حاق خود بر چیزهایی مبتنی است که افرادی که مشتاق آن‌اند هرگز نمی‌خواهند به آنها فکر کنند، این ایده‌ی ایران چونان روایت نه واقعیت، امروز به مثابه چشم کنترل‌گر قدرتی عمل می‌کند که با انتزاعی کردن اذهان آنها را حتی متوجه حقوق اولیه خودشان هم نمی‌کند.

### استعمار داخلی: مصداق لُرستانات

اگرچه استعمار داخلی یک پدیده‌ی فراگیر است اما به نحو خاص و برجسته‌ای در تاریخ معاصر ایران در لُرستانات مصداق دارد و امروزه به اوج خود نیز رسیده است که از همه‌ی ابعاد فرهنگی، اقتصادی، طبیعی و امثالهم کاملاً ملموس و محسوس است. علت این امر را می‌توان در دو امر دسته‌بندی کرد: ۱) به دلیل کثرت منابع در جبال لر(زاگرس) که مانع از توسعه آن مناطق و گسترش میل به استخراج منابع خام شد و ۲) تاریخ طوایف لُر (وند) خاصه از زندیه به بعد نظر به پیکربندی‌های درونی این طوایف و قابلیت‌های تجهیز نظامی و شبه‌نظامی‌شان که در زمان پهلوی اول عملاً این از جدی‌ترین خطرات بر سر راه متمرکزسازی بود که ختم به سرکوب‌های شدید و تصغیر و تحقیر هویتی آنها شد. در مقالات بعدی جزء به جزء این موارد از ابعاد مختلف تحلیل خواهند شد. اما آنچه اکنون مشخصاً می‌توان گفت این است که سیاست‌های غلط توسعه، حتی در مناطق مرکزی ختم به بحران در آنجا شده است از جمله بحران آب که حل این بحران عملاً در استثمار هرچه بیشتر جبال لُر(زاگرس) پاسخ گرفته است. امری که باعث اکوساید در منطقه شده است که پیرو آن بحران‌های شدید اقتصادی، زیست-محیطی، مربوط به سلامت، هویتی، زیرساختی ایجاد شده است. از بعد اقتصادی مثلاً دهها سال است شبه‌اقتصادها و ااقتصادهای زیرزمینی، حیاتی خارج از قانون برای این مردمان همچون لُرها و عربها و بلوچ‌ها...ایجاد کرده است، اگرچه اگر بحران فقط جابجایی کالا و سوخت‌بری بلوچ در پدیده‌هایی همچون "شوتی" می‌ماند می‌شد از راه‌حل‌های آزموده استفاده کرد اما بحران امروز یعنی پدیده‌ی تریاک رسماً آژیر قرمز را دارد ببه صدا در می‌آورد «افغانستان‌سازی از جبال لُر» عملاً یک بحران به تمام‌معنا است و راه‌حل‌های فرافکنانه‌ای به تقصیر خود مردم! و توصیه‌های اخلاقی نمی‌تواند این واقعیت را پنهان کند که این اوج استعمار داخلی و

نهایت سرکوب است؛ زمانی که سپاه پاسداران رسماً در حال مدیریت این پدیده است البته مدیریتی بسیار ناقص و صرفاً سودجویانه.

از استراتژی‌های ایدئولوژی پان‌ایرانیستیِ فارس‌محور، تصغیر خود موضوع و مسئله است مثلاً عباراتی شایع که «حالا دو تا جنگ گرز دو تا روستایی بر سر آب بوده است». چنین مواضعی باید پاسخ بگیرند که نه «جنگ بزرگ بر سر آب و دیگر منابع بوده و هست که پایه‌ی همه جنگ‌ها است و بقیه افسانه است». تصغیر اهمیت موضوع و اهمیت دادن به موضوعاتی انتزاعی عملاً دور کردن ذهن از واقعیت است.

## منابع:


Ferguson, Niall (۲۰۰۳). *Empire: How Britain Made the Modern World,* Penguin Books

Ahmadi, H. (۲۰۱۰). “Ethnicity and Security in Iran”, Middle East Journal, Vol. ٦٤, No. ٤.

Abrahamian, E. (۲۰۰۸). *A History of Modern Iran*. Cambridge University Press.

Colonialism.” *Encyclopædia Britannica*, ۲۰۲۳.

Colonialism.” *Stanford Encyclopedia of Philosophy*, ۲۰۲۰.

Colonialism.” *International Encyclopedia of the Social Sciences*, ۲nd ed., ۲۰۰۸.

Said, E. (۱۹۷۸). *Orientalism*. New York: Pantheon Books.

Kamrava, M. (۲۰۱۲). The Modern Middle East: A Political History since the First World War. University of California Press.

González Casanova, P. (۱۹٦٥). “Internal Colonialism and National Development”. *Studies in Comparative International Development*, ۱(٤), p. ۲۷.

Hechter, M. (۱۹۷٥). *Internal Colonialism: The Celtic Fringe in British National Development*. Routledge.

Blauner, R. (۱۹٦۹). “Internal Colonialism and Ghetto Revolt”. *Social Problems*, ۱٦(٤), p. ۳۹٦

Wolpe, H. (۱۹۷٥). “The Theory of Internal Colonialism: The South African Case”. In *Beyond the Sociology of Development* (Oxaal ed.). Routledge.

Mann, M. (۲۰۱۲). The Sources of Social Power, Vol. ۳: Global Empires and Revolution, ۱۸۹۰-۱۹٤٥. Cambridge University Press.

چوبینه، شهرام (۱۳۹۲). قومیت و توسعه در ایران معاصر. تهران: انتشارات تمدن ایرانی

حجاریان، سعید (۱۳۸۰). جمهوری اسلامی و مسئله قومیت‌ها، طرح نو

احمدی، حمید (۱۳۸۷). قومیت و قوم‌گرایی در ایران: افسانه و واقعیت. تهران: نشر نی.